



فرانکلین کنجکاو بود ببیند تازه‌واردها چه کسانی هستند.

وقتی کارگرها مبلمان خانه را از ماشین بیرون آوردند، فرانکلین
چشمانش را از تعجب مالید. تخت‌ها آن قدر بزرگ بودند که
انگار قرار بود گول روی آن‌ها بخوابد و چراغ‌ها هم، اندازه‌ی
درخت بودند.

فرانکلین وقتی بالاخره خانواده‌ی جدید را دید زبانش بند آمد.

